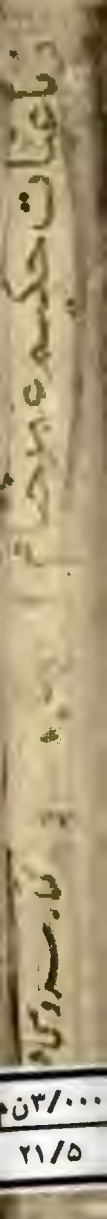





رباعیات حکیم عمر خیام





Rubaiyat
of
OMAR KHAYYAM





رباعیات حکیم عمر خیام

تأخر بشارتعلیسی از
ادوارد فیتزجرالد

کاملترین خیام و دوزبانی که تاکنون در ایران انتشار یافته است

بکوشش
یوسف جمشیدی پور

کتابفروشی فروغی

بها ۷۵ ریال

مقدمه

با آنکه عمر خیام از نظر بلندی مرتبت در ادبیات منظوم پارسی هرگز بیای فردوسی و سعدی و حافظ و نظامی و مولوی نمیرسد، لیکن در اکثر ممالک جهان به مراتب مشهورتر و معروفتر از شعرای مذکور است، و این شهرت باندازه‌ای است که تاچندی پیش ایران را بوسیله خیام می‌شناختند و آنرا موطن و زادگاه او می‌نامیدند.

شاید علت این امر برداشتمندان و بخردان پوشیده نباشد که خیام شهرت جهانگیر خود را مرهون «فیتز جرالد» شاعر و نویسنده بزرگ انگلیسی است چه، اگر او دست بترجمه رباعیات خیام نمیزد و آنرا در میان انگلیسی زبانان جهان رواج نمیداد امروزه کسی خیام را خارج از ایران نمی‌شناخت و بر احوال و آثار او آگاهی پیدا نمیکرد.

قبل از آنکه مبادرت بشرح زندگي فیتز جرالد شود شایسته آنست که بر علل رواج ترجمه اشعار زبان پارسی در انگلستان واقف گردیم و تحولات و تغییراتی را که از اولین دوره آشنائی تا عصر فیتز جرالد برهم زده است اجمالاً از مدنظر بگذرانیم.

علاقه معنوی انگلیسی‌زبانان با ادبیات پارسی و انگیزه‌های آنان در این باره منوط به چند اصل بزرگ و کوچک است که اهم آن رابطه تجارتنی و سیاسی انگلستان و هندوستان می‌باشد.

هنگامیکه از ابتدای قرن هیجدهم میلادی بین این دو دولت مبانی دوستی و دادوستد مستحکم گردید زبان پارسی لهجه رسمی دربار هندوستان بود و مستخدمین کشوری و لشکری انگلیسی که به هندوستان سفر می‌کردند برای انجام وظائف محوله احتیاج مبرمی به تحصیل زبان پارسی داشتند، و آشنائی و اطلاع باین زبان بالطبع ایشان را بمطالعه گنجینه‌های ادبی زبان پارسی و امیدداشت و درائر قرائت آن کتب علاقه و اشتیاق خاصی نسبت با ادبیات کشور ایران در خاطرشان پدید آمد تا اینکه در سال ۱۷۷۲ میلادی سر ویلیام جونز (۱) یکی از انگلیسی‌های مقیم هندوستان که آشنائی کاملی نسبت باوضاع ایران حاصل کرده بود کتابی بنام «اشعار آسیائی» (۲) که شامل ترجمه گزیده‌ئی از اشعار شعرای مشرق زمین منجمله ایران بود در لندن انتشار داد،

(۱) Sir William Jones

(۲) Asiatic Poems

ایران نبود و قبل از اینکه جونز بترجمه آن دست زند مجلدات مکرری از دواوین شعرای ایران به نشر و نظم انگلیسی ترجمه شده بود اما هیچ يك از این ترجمه ها چنانکه باید و شاید مورد استقبال شایان قرار نگرفته بود .

بدین ترتیب نخستین گام در راه آشنائی انگلیسیها با ادبیات ایران برداشته شد. جونز پس از این موفقیت غیرمنتظره با دامه خدمات فرهنگی خود مشغول گردید و در اندك زمانی چندین غزل از سخنسرای نامی ایران «حافظ» را بشعر انگلیسی ترجمه کرد و در کتابی بنام «نغمه پارسی» انتشار داد .

استقبال بی نظیری که از این کتاب بعمل آمد شهرت حافظ را در اروپا بیای هوراس رسانید و گوته شاعر بزرگ آلمانی که نام او را شنیده بود در اثر مطالعه ترجمه جونز شیفته و دلدادۀ غزلسرای بزرگ ایران گردید و کتاب منظوم خود را بنام «دیوان شرقی» از روی اشعار حافظ تنظیم و تدوین نمود .

تأثیر ترجمه جونز چنان نفوذ زبان پارسی را در اروپا بالا برد که تقریباً بزبان ادبی بین المللی مشهور گردید .

نویسندگان و شعرای انگلیسی که مشاهده کردند

از این رهگذر چه شهرتی نصیب جونز گشته است هریک
 به سهم خود دیوانی از شعرای ایران برگزیدند و
 بترجمه آن مشغول گشتند ؛ از جمله «مشیو آرنولد»
 (۱) منظومه و تراژدی رستم و سهراب و «جیمز اتکینسون»
 (۲) تراژدی لیلی و مجنون را بشعر انگلیسی ترجمه
 کردند . شش سال پس از این موضوع ادوارد فیتز جرال
 بشوق پر و شور کاول (۳) خاورشناس معروف و استاد
 کرسی زبان سانسکریت دانشگاه کمبریج بترجمه
 رباعیات عمر خیام منجم و فیلسوف ایرانی همت گماشت
 و نام او را در سراسر جهان آوازه ساخت .
 (دوران زندگی فیتز جرال چندان پیچیده و
 پر حادثه نیست، وی درسی و یکم ماه مارس ۱۸۰۹
 میلادی برابر با ۱۲۲۴ هجری قمری، هشت قرن پس
 از تولد خیام در سوفوک یکی از ایالات انگلیس چشم
 بروی زندگی گشود. پدرش «جان پورسل» (۴) فرزند
 یکی از ثروتمندان ایرلند و مادرش «ماری فرانسن»
 (۵) از خانواده‌ئی نجیب و ثروتمند بود .
 (ادوارد پس از پایان تحصیلات ابتدائی و خاتمه

- (۱) Mathew Arnold (۲) James Atkinson
 (۳) Cowell (۴) John Purcell
 (۵) Mary Frances

دوران کودکی در سن ۱۲ سالگی بمدرسه «کینک ادوارد»
داخل و تا چند سال نزد یکی از دانشمندان بزرگ
انگلیسی مشغول تحصیل بود و پنج سال بعد در سن
هفده سالگی به دانشکده «ترینیتی» (۱) کمبریج رفت
در سال ۱۸۳۰ دانشنامه خود را از آن دانشگاه اخذ
نمود و همان سال بیاریس مسافرت کرد.

از ابتداء زندگی علاقه مفراطی بمطالعه آثار
بزرگان و مشاعده زیباییهای طبیعت از خود نشان میداد
و تا آخر عمر همواره سعی میکرد با دانشمندان و بزرگان
طرح دوستی افکند و از دریای بیکران معلوماتشان
بهره مند شود. نخستین اثرش کتابت بیست بنام «یوفرانور»
(۲) که در آن درباره عقاید و افکار افلاطون بحث کرده
است. این کتاب پس از انتشار مورد تحسین و تمجید
علماء و دانشمندان آن عصر قرار گرفت.

پس از این موفقیت فیتزجرالد بر آن شد که
بالسنه مشرق زمینیان آشنائی حاصل کند و یکنجینه های
ادبی آنها دست یابد. بدین خاطر نزد دوست و استاد
دانشمند خود پروفیسور گاول که شایسته است و برای یکی
از مروجین ادبیات پارسی در دنیای مغرب زمین
نامید (بفرا گرفتن زبان پارسی مشغول شد و بتشویق

(۲) Trinity (۱) Euphranor

او کتابهای «سلامان و ابسال» جامی و «منطق الطیر» شیخ
عطار عارفان بزرگ ایرانی را بزبان انگلیسی ترجمه
کرد. در آن روزگار در انگلستان و سایر کشورهای
اروپا حتی آنانکه بخوبی سعدی و حافظ و فردوسی
را میشناختند از خیام اطلاعی نداشتند.

فیتز جرال د تصادفاً بنسخه خطی رباعیات خیام
متعلق بکتابخانه بادلیان آکسفورد دست یافت و پس
از مطالعه آن گنجینه و مطابقت مضامین نثر دلکش
رباعیات فیلسوف ایرانی با افکار و عقاید خود سخت
شیفته و واله تصورات مقرون بصحت خیام گردید و با
سمی هر چه تمامتر همت بترجمه آن گماشت و چون از
ترجمه فراغت یافت اشعار خویش را بمجله فریزر (۱)
که در آن ایام مقام ادبی شامخی داشت فرستاد لیکن
مدیر مجله ترجمه فیتز جرال را سزاوار چاپ نشناخت
و از طبع آن پوزش طلبید.

فیتز جرال ناچار ترجمه خود را نزد «برنارد
کوآریج» یکی از ناشرین کتاب فرستاد و مشارالیه
در سال ۱۸۵۹ آن را بصورتی رساله مانند بدون ذکر
نام مترجم بدین عنوان «رباعیات عمر خیام شاعرو

منجم ایرانی ترجمه بزبان انگلیسی، به بهای يك شيلينك منتشر ساخت اما از قرائن چنین استنباط میشود که ممکن است این شاهکار ادبی نیز بمثابة اکثر آثار دیگر مورد استقبال قرار نگیرد و در محاق فراموشی افتد. کوآریج که از فروش کتاب مأیوس شده بود قیمت آن را از يك شيلينك به دوپنی تقلیل داد و کنار خیابان بحراج آن مشغول شد.

دیری نیائید که دوتن از شعرای عصر که از مطالعه کتاب بقدرت ادبی مترجم و وسعت فکری شاعر وقوف یافته بودند چندین تقریظ در روزنامه‌های آن زمان درج کردند و پرائمر فی آنان اندکی نگذشت که تعداد نسخ چاپ اول بکلی نایاب شد و قیمت نسخه يك شيلينكي بيك لیره ترقی کرد و امروزه همان نسخه اولیه در حدود صدها لیره انگلیسی خرید و فروش میشود.

در سال ۱۹۲۹ در آمریکا يك نسخه چاپ اول هشت هزار دلار بفروش رسید و یکی دیگر همان سال در لندن بيكهزار و چهارصد و ده لیره انگلیسی فروخته شد، نام مترجم تادیر زمانی نامعلوم بود و حتی «توماس کارلایل» (۱) نویسنده بزرگ انگلیسی که از دوستان

(۱) Thomas Carlyle

وفادار فیتز جرالده شمار میرفت تا چهار سال نعیدا نیست
 که دوستش مترجم این رباعیات بوده است .
 «جان راسکین» (۱) هنر دوست و منتقد بزرگ
 انگلیسی که هم عصر او بود در نامه‌ای برایش مینویسد
 «آقای محترم ، افتخار شناسائی شما تاکنون
 برای من حاصل نگردیده است اما از جان و دل تمنا
 دارم تا آنجا که میتوانید رباعیات عمر خیام را برای
 ما ترجمه کنید زیرا تاکنون کتابی زیباتر و ترانه‌ئی
 لطیف‌تر از آنچه که قلم سحر شما برشته تحریر گشاییده
 است نخوانده‌ام».

در سال ۱۸۶۹ که رباعیات خیام برای دومین بار
 به چاپ رسید فیتز جرالده تغییراتی نسبتاً عظیم در
 اشعار خود بخشید و ترجمه ۳۵ رباعی دیگر را بر آن
 افزود و این امر یکبار دیگر هنگام پنجمین چاپ تکرار شد
 اما بعلتی نامعلوم ترجمه ۹ رباعی از آن حذف گردید
 اینک برای نمودن این تغییرات و مقایسه ترجمه‌های مکرر
 ترجمه یکی از رباعیات در سه چاپ اول و دوم و پنجم
 در زیر درج میشود .

اصل رباعی اینست

(۱) Jhon Ruskin

» چون عهده نمیشود کسی فردا را
» حالی خوش دار این دل شیدا را
» می نوش بماهتاب ای ماه که ماه
» بسیار بتابد و نیابد ما را

چاپ اول

«Ah Moon of my Delight who know' st
no wane

«The Moon of Heav'n is rising once
again :

«How oft hereafter rising Shall She
look

Through this same Garden after me-in
vain !

ترجمه همان رباعی در چاپ دوم

«But See! The rising Moon of Heav'n
again

«Look for us, Sweet-heart, through
the quivering plane:

«How oft hereafter rising will She
look

«Among those leaves-for one of us in
vain !

و همان رباعی در چاپ پنجم
 «Yon rising Moon that look for us
 again—
 «How oft hereafter will She wax and
 wane;
 «How oft hereafter rising look for us
 «Through this same Garden and for one
 in vain!

فیتزجرالد در سال ۱۸۸۴ در سن هفتاد و پنجسالگی چشم از زندگی پوشید و پیش از مرگ وی را یقین حاصل شد که تا زبان انگلیسی برجاست و تا موجودی در جهان بدین زبان تکلم کند ترجمه رباعیاتش پایدار خواهند ماند. امروزه در میان مردم انگلیسی زبان کمتر کسی است که با نام فیتزجرالد آشنا نباشد و بر ترجمه رباعیات عمر خیام و فلسفه و افکار او آگاهی نداشته باشد و از گلزار معطری که خیام در جهان ادبیات بوجود آورده است گلی نچیده باشد.

نسخه ای که فیتزجرالد ترجمه خود را از روی آن شروع کرد در کتابخانه بادلیان آکسفورد محفوظ است و با وجودیکه از تمام نسخ موجوده در اروپا بمهد خیام نزدیکتر است لیکن مورد اعتماد نیست، تاریخ تحریر

آن سال ۸۵۶ هجری قمری ثبت شده یعنی درست ۳۳۸ سال پس از مرگ خیام نوشته شده است بنا بر این نباید انتظار داشت که کتاب حاضر نسخه صحیح و اصل رباعیات خیام باشد چه بر اثر تحقیقات و مطالعات دقیق دانشمندان عصر حاضر مبرهن گردیده که انتصاب شصت و شش رباعی به خیام حتمی است و در حدود یکصد و بیست رباعی را نیز تا اندازه ای میتوان به خیام منسوب دانست اما یقین حتمی در این مورد صدیق نیست.

از طرف دیگر بر اثر تجسس فضلا میرهن گشته است که ۹ رباعی از نسخه بادلیان متعلق به شعرای دیگر از قبیل حافظ، شیخ عطار و شیخ ابوسعید ابوالخیر میباشد و فیتزجرالد نیز در ترجمه خود از مفاهیم این چند رباعی الهام گرفته است.

مثلا این رباعی

«And not a drop that from our Cups
we throw
«On the parcht herbage but may steal
below
«To quench the fire of Anguish in
some Eye
There hidden far beneath, and long ago

ترجمه آزاد است از سر مطلع غزل حافظ موسوم به
 «اگر شراب خوری جرعه‌ئی فشان بر خاک»
 در میان رباعیات این نسخه چندین رباعی مشاهد
 می‌گردد که سعادت زندگی را فقط درمی‌خواری صرف
 و بی‌قیدی و لاابالگیری و پشت‌پازدن بمقدسات مذهبی
 میداند. با احتمال قوی این رباعیات را فاسدان و دشمنان
 بنامش ساخته و برای بدنامیش منتشر ساخته‌اند زیرا
 خیام بنا بگفته خودش و بتصدیق بیشتر معاصرینش
 پیرو عقاید ملامتیه که شعبه‌ئی از صوفیانند که همواره
 سعی دارند تظاهر بفسق و فجور کنند و مورد ملامت و
 سرزنش جهان واقع گردند اما در باطن نهایت اعتماد را
 بمذهب و مسلک خویش دارند بوده است.

رواج ترجمه فوق‌العاده فیتزجرالد طبعاً
 نویسندگان و فضیای دیگر را بر قایت افکند اما معدودی
 از آنها بیشتر نتوانستند از عهده این امر خطیر بر آیند
 و تازه پس از تحمل آنهمه رنج و مشقت متوجه شدند که
 هرگز ترجمه آنها بیای ترجمه فیتزجرالد نخواهد
 رسید و مانند آن مورد قبول نظر عامه نخواهد افتاد
 در برتری و سلاست ترجمه فیتزجرالد بهیچوجه شک
 نیست و بتصدیق اکثر مستشرقین بمراتب از متن اصلی
 زیباتر و بهتر است، یکی از کسانی که خود رباعیات

خیام را بشعر انگلیسی ترجمه کرده است در باره او میگوید
 «شاید بتوان گفت که رباعیات خیام در اصل يك
 گل نیست بلکه برگهای گل سرخی است که از مجموعه
 آنها گلی بوجود می آید و شاید فیتز جرالد بمنزله
 نخستین شکفتگی این گل باشد نه شکفتن مجدد آن
 اصل گلبرگها از ایران پدیدار شد اما جادوگری
 انگلیسی بافسون خویش از آنها گل سرخ روح پروری
 ساخت از توده این شکوفه های می آلوده فیتز جرالد
 گل سرخی مرکب از صدو يك گلبرگ بوجود آورد که از
 خوشبوئی و زیبایی هیچ گلی بیای آن نمیرسد.»
 اگر فیتز جرالد رباعیات خیام را ترجمه نکرده
 بود امکان داشت ترجمه بمضی از این مترجمین زیبا ترین
 و محکمترین ترجمه بشمار رود ، اما برای نکته نیز
 باید آگاه بود که اگر فیتز جرالد راه را نشان نمیداد
 کسی را یارا و توانائی این امر خطیر نمی بود و اصولاً
 خیام را کسی نمیشناخت
 روش ترجمه فیتز جرالد از رباعیات خیام
 تقریباً صورت اقتباس و الهام داشته است و وی بدلخواه
 خود رباعیات اصلی خیام را درهم شکسته و مجدداً
 بسلیقه خود بهم پیوند داده است بدین جهت بعضی از
 رباعیات او بتنهائی شامل ترجمه مجملی از چند رباعی

خیام است که باید آنهارا رباعی مرکب نامید. فیتز جرالد خود نیز در نامه‌ئی که باستادش پروفیسور کاول نوشته بدین مقولت معترف بوده و میگوید:

«با وجودیکه ترجمه من چندان شباهتی باصل ندارد ممکن است از لحاظ شکل و جزئیات مورد توجه و علاقه شما واقع شود، بسیاری از رباعیها را بیکدیگر پیوند داده‌ام و برخی را درهم شکسته‌ام بطوریکه بیم دارم تا اندازه‌ئی از سلاست و سادگی بیان و روانی سخن خیام که خود از بزرگترین مزایای او بشمار می‌رود از بین رفته باشد، اما هر چه هست همین است.» یکی از تأثیرات بزرگ ترجمه فیتز جرالد نفوذ زبان پارسی در زبان انگلیسی بود زیرا الفاتی از قبیل «کاروانسرا، ماه، ماهی، ساقی، فراش، بهرام، جمشید، کیخسرو، پروین، مشتری، کوزه و بلبل» بزبان انگلیسی داخل و مصطلح و معمول گشته است و اگر خوانندگان محترم اطلاع داشته باشند حتی یکی از نویسندگان بزرگ معاصر انگلیسی تخلص خود را «ساقی» اختیار کرده و در تحت این اسم مستعار نوشته‌های خویش را انتشار میدهد. فیتز جرالد شخصاً شیفته و واله خیام بود و بمقاید وی تمایل بسیار داشت چنانکه در نامه‌ئی بیکی از دوستانش مینویسد:

«حقیقت اینست که من خیام را بیشتر از آن خود میدانم تا شما، مگر نه من و او از نظر عقاید شبیه یکدیگریم؟ شما زیبایی و لطف سخنش را آنچنانکه من میفهمم درك نمیکنید»

حقیقت نیز همین بود و فیتزجرالد نیز مانند خیام از دنیای فانی دلخوشی نداشت، و میگفت:

«انسان باید اندکی هم در پی اندوه و غصه باشد شاید اینهمه خوشی و راحتی از تازگی و نشاط و انبساط بکاهد و آسایش طلبی عاقبت روح آدمی را مسموم سازد»

نسخه موجود در کتابخانه بادلیان که در روی کاغذ زرد رنگ با مرکب ارغوانی و حاشیه و تذهیب طلائی تحریر شده بیش از یکصد و پنجاه و هشت رباعی ندارد و قدمت آن هرگز معرفت و سلامت رباعیات نیست و در میان همین ۱۵۸ رباعی ۹ رباعی وجود دارد که بشمارای دیگر از قبیل حافظ، مولوی، عطار، سنائی، ابوالخیر و غیره نسبت داده شده است،

فیتزجرالد در بادی امر هفتاد و پنج رباعی آن را ترجمه کرد و بمدها ۲۶ رباعی دیگر بدان افزود، گرچه اکثر این یکصد و یک رباعی از خیام الهام گرفته شده است اما برخی از آنها زائیده تصورات و افکار خود اوست و نمیتوان بهیچوجه آنها را با رباعیات خیام

تطبیق داد زیرا ترجمه فیتزجرالد صرفاً ترجمه ساده و تحت‌اللفظی متن پارسی آن نیست بلکه مترجم از آنجا که نقل عین لطایف اصل رباعیات را بزبان انگلیسی و گنجاندن همه معانی‌اش را در ظرف حرف‌ممتنع یافته جوهر و شیره مضامین آنها را که بیان افکار و نظریات خیام راجع بحیات گذرنده و فانی بفراسط گرفته و با تعبیری بمالیتربین اسلوب شعری بقالب منظومه‌ئی بنفایت کمال متضمن پاره‌ئی از لطایف اصیل فارسی و بسیاری ظرافتها و ریزه کاریهای شاعرانه جدید آورده است ، اصولاً روح شرقی را از رباعیات خیام گرفته و روان غربی در آنها دمیده است و علت موفقیت او نیز همین باید باشد زیرا دیگر مترجمین اکثراً بهمان ترجمه تحت‌اللفظی قناعت کرده و از اظهار نظر در مقابل عقاید خیام خودداری نموده‌اند بهمین علت باید فیتزجرالد را نیز در محبوبیت جاودانی و بین‌المللی خیام دخالت داد و این دخالت آنقدر مهم است که بیشتر فضلی انگلیس ترجمه رباعیات خیام را رباعیات فیتزجرالد مینامند .

در اینجا برای نمودن سلاست ترجمه فیتزجرالد آنرا با ترجمه چند مترجم فاضل دیگر که هر يك بسهم خود خدمتی بزرگ با دیبای ایران کرده‌اند مقایسه میکنیم

متن فارسی رباعی

« با تو بخرابات اگر گویم راز
 « به زانکه بمحراب کنم بی تو نماز
 « ای اول وای آخر خلقان همه تو
 « خواهی تو مرا بسوز و خواهی بنواز
 ترجمه فیتزجرالد

«And this I know : whether the one
 True Light

«Kindle to Love or wrath-Consume me
 quite,

«One Flash of it within the Tavern
 Caught

«Better than in the Temple lost out-
 right

«وینفیلد» چنین ترجمه کرده است

« In tavern better far Commune with
 Thee,

«Than pray in mosques and fail thy
 face to See!

«O first and last of all Thy creatures
 Thou;

«'Tis Thine to burn, and Thine to
cherish me!

و «رادول» بدین ترتیب ترجمه کرده است

«In Some low inn I'd rather seek Thy
face

«Than pray without Thee toward the
Niche's place.

«O First and Last of all ! As Thou
dost will,

«Burn me in Hell-or Save me by thy
grace !

ترجمه پروفیسور آربری استاد دانشگاه لندن

«Better at tavern, and with wine,

«To lay Thee all my Secrets bare,

«Than to intone the parrot prayer

«And Thou not with me, in the Shrine

«Thy Name is last and first to tell ;

«Whatever is, save Thee, is nil;

«Then cherish me, If so Thy will

«Be done-or burn my Soul in hell

واينهم ترجمه منشور واديبانه «يوسئين ملك كارتي»

«I would rather in the tavern with Thee pour out all the thoughts of my heart, than without thee go and make my prayer unto Heaven. This truly O creator of all thing present and to Come, is religion; whether Thou castest me into Flames. or makest me glad with the light of Thy Countenance.

واينهم ترجمه «ادوارد هرون آلن»

«If I tell thee my Secret thoughts in a tavern, it is better than if I make my devotions before the Mihrab without Thee.

O Thou, the first and last of all created beings burn me and Thou wilt, or cherish me and Thou wilt.

راجع بقایید خیام در اروپا دو مکتب وجود دارد.
 عده‌ئی در تحت رهبری فیتز جرال د خیام را
 فیلسوفی مادی میدانند که سعادت زندگی را در عشق،
 شراب، و شاد بودن، میدانند و نظریات و عقاید او را در
 این رباعی مختصر میکنند

می‌خوردن و شاد بودن آئین من است
 فارغ بودن ز کفر و دین، دین من است
 و عده‌ئی دیگر به پیروی از مسیو نیکلام ترجم
 فرانسوی رباعیات خیام عقیده دارند که خیام حکیمی
 است معنوی که بارزش روحیات و معنویات بخوبی واقف
 بوده و عزلت و گوشه نشینی را برای رسیدن بمقصود
 برگزیده است.

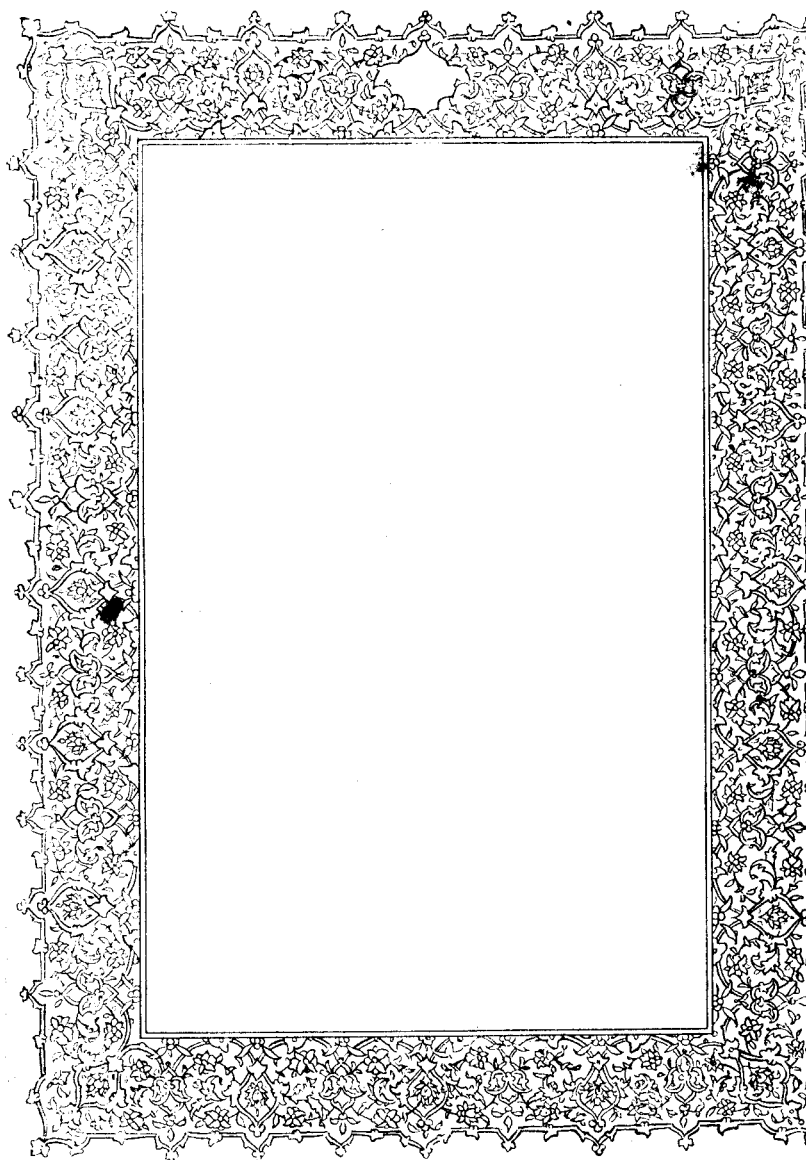
بحث در این باره از حوصله این مقدمه کوتاه
 خارج است و شایسته آنست که این بحث را با این
 رباعی خیام پایان بخشیم

گر من ز می و مغانه مستم هستم
 و رعاشق و رند و می پرستم هستم
 هر طایفه‌ئی بمن گمانی دارند
 من زان خودم هر آنچه هستم هستم

فیتز جرالدهما بطوریکه ذکر شد در سال ۱۸۸۴ میلادی از دیار وجود رخت بسرائی عدم کشید و جهان وجهان را وداع گفت. جسمش در لابلای خاک تیره مدفون گشت و روحش بر فراز شکوفه‌های معطری که خیام بوجود آورده بود پیروا زد در آمد نامش در نزد همه محترم و خاطره اش هرگز از لوح خاطر جهان نیان محو نخواهد گشت بنخواستش خودش روی گورش نوشتند .

«آنکه ما را آفریده است خداست نه خود ما»
در سال ۱۸۹۲ میلادی در لندن انجمنی بنام کلوب عمر خیام بهمت چند دانشمند بزرگ تاسیس شد و یکسال بعد اعضای انجمن مزبور با تجلیل و تکریم فراوان بوته گل سرخی را که از روی گور خیام آورده بودند بر سر قبر فیتز جرالدها نشان دادند .
در خاتمه برای نمودن اهمیت ترجمه فیتز جرالدها و شهرت رباعیات خیام کافست که اظهار داریم اگر بنخواهند بزرگترین شاهکارهای ادبی جهان را یکباره گرد آورند مسلماً ترجمه فیتز جرالدها در ردیف بزرگترین و برترین آنها قرار خواهد گرفت .

یوسف جمشیدی پور



And when like her, oh Sâkt, you shall pass
 Among the Guests Star-scatter'd on the Grass,
 And in your joyous errand reach the spot
 Where I made One—turn down an empty Glass!

یاران چو باقیق میعاد کیند باید که زد دست یاد بسیار کیند
 چون باد و خوشگوار نوشید بهم نوبت چو بهار سد گون ز کیند



*Yon rising Moon that looks for us again—
 How oft hereafter will she wax and wane,
 How oft hereafter rising look for us
 Through this same Garden—and for one in vain!*

چون عمده نمی شود کسی فرودار
 حالی خوش در این لثیدار
 می نوش بهتاب ای ماه کزاده
 بسیار بتابد و نیابد مارا



*Oh Love! could you and I with Him conspire
 To grasp this sorry Scheme of Things entire,
 Would not we shatter it to bits—and then
 Re-mould it nearer to the Heart's Desire!*

گر بفرماید دست بدی چون یزدان بر دستان من این خلقت را زمینان
 و ز نو خلقی دیگر چنان ساختی کاراده بجام دل بیدی آسان



O'et Ah, that Spring should vanish with the Rose!
 That Youth's sweet-scented manuscript should close!
 The Nightingale that in the branches sang,
 Ah whence, and whither flon again, who knows!

افسوس که غم‌سجراتی ملی شد و آن تار و بهار زندگانی ملی شد
 آن مرغ که نام او بود شب‌آب فسر یاد نام که کی آمد کی شد؟



And much as Wine has play'd the Infidel,
 And robb'd me of my Robe of Honor — Well,
 I wonder often what the Vintners buy
 One half so precious as the stuff they sell.

با آنکه شراب پرده ما بدرید تا جان دارم نخواهم زاده بدرید
 من دینم ز می فروشان کاشان به زانچه فروشنده خواهند خرید؟



Indeed, indeed, Repentance oft before
 I swore—but was I sober when I swore?
 And then and then came Spring, and Rose-in-band
 My thread-bare Penitence apieces tore.

توبه کن از می اگر ت می باشد صد توبه نادات در پی باشد
 گل جامه دران دیلمان اندازان در وقت چنین توبه روکی باشد؟



Indeed the Idols I have loved so long
 Have done my credit in this World much wrong:
 Have drown'd my Glory in a shallow Cup,
 And sold my reputation for a Song.

طبعم بنماز و روزه چون یال شد گفتم که نجات نیکم حاصل شد
 افروسم که آن دمنوی بادگی بکشت و آن روزه بدینم جرم می بلبل شد



That ev'n buried Ashes such a snare
Of Vintage shall fling up into the Air
As not a True-believer passing by
But shall be overtaken unaware.

چندان بخورم شراب کین بوی شراب
آید ز تراب چون ردم زیر تراب
مگر بر سر خاک من رسد مهوری
از بوی شراب من شود دست و تراب



*Ah, with the Grape my fading life provide,
 And wash the Body whence the Life has died,
 And lay me, shrouded in the living Leaf,
 By some not unfrequented Garden-side.*

چون در گدازم بیاده شویند مرا تفتین ز شراب ناب گویند مرا
 خوابیدم بر دوش خریا بیدم را از خاکت در بیکده جویند مرا



So while the Vessels one by one were speaking,
 The little Moon look'd in that all were seeking:
 And then they jogg'd each other, "Brother! Brother!
 'Now for the Porter's shoulder-knot a-creaking!'"

ماه رمضان برفت و قوال آمد بهنگام نث طعیش و قوال آمد
 آمد که آنکو نیچما اندر دوشش گویند که پشت پست حمال آمد



"Well," murmured one, "Let whoso make or buy,
 "My Clay with long Oblivion is gone dry:
 "But fill me with the old familiar Juice,
 "Methinks I might recover by and by."

آندم که نعل عمر من کنده شود و جسنم ام زدیکه گر پراکنده شود
 گر زانکه صراحتی کنده از بگش من حالی که پرازمیش کنی کنده شود



"Why," said another, "Some there are who tell
 "Of one who threatens he will toss to Hell
 "The luckless Pots he marr'd in making — Pish!
 "He's a Good Fellow, and twill all be well."

گویت بجزر گشتگو خواهد بود فی کار کسی بکار او خواهد بود
 از زیر محض جسنه کوئی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود



Shapes of all Sorts and Sizes, great and small,
That stood along the floor and by the wall,
And some loquacious Vessels were, and some
Listen'd perhaps, but never talk'd at all.

در کار که کوزه گری رقم دوش دیدم دو هزار کوزه گریه دوش
ناگاری کی کوزه برآورد دوش کوزه گری که کوزه فرو کرد دوش



*After a momentary silence spake
Some Vessel of a more ungainly Make,
"They sneer at me for leaning all awry:
"What! did the Hand then of the Potter shake?"*

دارنده چه ترکیب بدیع آراست از بهر چه انگشتش اندر کم و کاست
گر نیک آید گشتن از بهر چه بود در نیک نیاید این موعیب کراست





Then said a Second — "Ne'er a peevish Boy
 "Would break the Bowl from which he drank in joy,
 "And He that with his hand the Vessel made
 "Will surely not in after Wrath destroy."

ترکیب پیالہ کی کہ درجہ پست بکشتن آن روانیدار دست
 چندین سرد بائی ازین از سر دست بر مہر کہ پست بکین کر شکست ؟



Said one among them—"Surely not in vain
 "My substance of the common Earth was ta'en
 "And to this Figure moulded, to be broke,
 "Or trampled back to shapeless Earth again.

جامی است که عقل ازین میزندش صد پوسه ز مهر جربین میزندش
 این کوزه کرد بهر چنین جام لایف میازود و باز بر زمین میزندش



Whereat some one of the loquacious Lot—

I think a Sufi pipkin—waxing hot—

"All this of Pot and Potter—Tell me then,

"Who is the Potter, pray, and who the Pot?"

دیدی که کوزه گری رخم دوش دیدم دو هزار کوزه گویا دوش
 ناکاوی که کوزه برآورد دوش کو کوزه گره کوزه خرد دوش



*As under cover of departing Day
Slunk hunger-stricken Ramazán away,
Once more within the Potter's house alone
I stood, surrounded by the Shapes of Clay.*

بر کوزه گری پریر کردم گدزی از خاک همی نمودم سدم هنری
من دیدم اگر غنیه بر لبی خبری خاک پدرم در کف هر کوزه گری



Oh Thou, who Man of baser Earth didst make.
And ev'n with Paradise devise the Snake.

For all the Sin wherewith the Face of Man
Is blacken'd—Man's forgiveness give—and take!

من بنده عظیم رضای تو بگماست تارکیت دلم نور رضای تو بگماست
بهارا تو بهشت اگر بطاعت بخشی این خرد بود لطف عطای تو بگماست



Oh Thou, who didst with pitfall and with gin
Beset the Road I was to wander in,
Thou wilt not with Predestined Evil round
Enmesh, and then impute my Fall to Sin!

بر بگذرم بسزای جادو منی مونی که گیر مت اگر گام منی
بیت ذره جهان ز حکم تو خالی نیست حکم تو کنی و عاصییم نام منی



*And this I know: whether the one True Light
Kindle to Love, or Wrath-consume me quite,
One Flash of It within the Tavern caught
Better than in the Temple lost outright.*

با تو بجز آب است اگر گویم راز به زانکه بمراب کنم بی تو نماز
ای اول دای خضر صفایم به تو خدای تو مرا بسوزد خدای بنواز



The Vine had struck a fiber: which about
 It clings my Being—let the Dervish shout,
 Of my Base metal may be filed a Key
 That shall unlock the Door he howls without.

چون جو د ازل بود مرا انشا کرد
 بر من ز نخت دس مشق ادا کرد
 و انگاه قفسه بریزد ز قلب مرا
 مفتاح در خسته زبانی کرد



I tell you this—When, started from the Goal,
Over the flaming shoulders of the Foal
Of Heav'n Parw'in and Mushtari they flung,
In my predestined Plot of Dust and Soul.

آرزو که تو سن فلک زین کردند و آرایش شتری د پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا ما را چه که قسمت ما این کردند



*Yesterday This Day's Madness did prepare,
To-morrow's Silence, Triumph, or Despair:*

*Drink! for you not know whence you came, nor why:
Drink! for you know not why you go nor where.*

دیب که از مزاج جدا خواهی رفت در پرده اسرار قفا خواهی رفت
می خور چه ندانی ز کجا آمده ای خوش باش ندانی کجا خواهی رفت



*With Earth's first Clay They did the Last Man knead,
And there of the Last Harvest sow'd the Seed:
And the first Morning of Creation wrote
What the Last of Dawn of Reckoning shall read.*

ای دل چو حقیقت جهان بست مجاز چنین چو خوری غم ازین رنج دراز
تن را بقضای سپار و باد و باران کاین روز قلم ز بحسب تو ناید باز



And that inverted Bowl they call the Sky,
 Whereunder crawling coop'd we live and die,
 Lift not your hands to It for help—for It
 As impotently moves as you or I.

نیکی و بدی که در نهاد بشر است شادی و غمی که در قضاء قدرت است
 با حسن و کمن حواله گذارد عشق چرخ از تو بزار با پیمانه تراست



*The Moving Finger writes, and, having writ,
Moves on: nor all your Piety nor Wit
Shall lure it back to cancel half a Line,
Nor all your Tears wash out a Word of it.*

زین پیش نشان بودینا بودت پیوسته ظلم ز نیکت و بد آسودت
تقدیر ترا همسر آنچه بایست باد غم خوردن و کوشیدن بایهودت



*The Ball no question makes of Ayes and Noes,
But Here or There as strikes the Player goes,
And He that toss'd you down into the Field,
He knows about it all—He knows—He knows!*

ای رفته بچگان قضا پس چون گو
چپ میرد در است یزداد چ کو
نه کس که ترا نهد اندر تکت پو
او داند و او داند و او داند و او



But helpless Pieces of the Game He plays
 Upon this Chequer-board of Nights and Days,
 Hither and thither moves, and checks, and slays,
 And one by one back in the Closet lays

ما لعبه گانیم : فلک بخت باز از روی حقیقت و نه از روی بھار
 باز بچه می کنسیم بر نفع وجود اقیم بصدق عدم یک یک باز



*We are no other than a moving row
Of Magic Shadow-shapes that come and go
Round with the Sun-illuminated Lantern held,
In Midnight by the Master of the Show,*

این چرخ و فلک که مادر و حیرانم فانوس خیال از او مثالی داریم
خورشید هر افغان و عالم فانوس ما چون تصویریم کاندرا و حیرانم





Heaven but the Vision of fulfilled Desire,
 And Hell the Shadow from a Soul on fire,
 Cast on the Darkness, into which Ourselves
 So late emerged from, shall so soon expire.

کردن نگرانی ز عمر فرسوده است همچون اثری ز شک آلوده است
 دوزخ شری ز پنج پیوده است فردوس دمی ز وقت آسوده است



The Revelations of Devout and Learn'd

*Who rose before us, and as Prophets burn'd,
Are all but Stories, which, awoke from Sleep
They told their comrades, and to Sleep return'd.*

آنانکه محیط فضل آداب شدند و ز جمع کمال شمع اصحاب شدند
رو زین شب تاریک نبردن گفتند فغانه ای در خواب شدند



Strange, is it not? that of the myriads who
 Before us pass'd the Door of Darkness through,
 Not one returns to tell us of the Road,
 Which to discover we must travel too.

از جلد ز فحاکان این راه دراز باز آمد ای کو که خبر گیرم باز
 مان بر سر این دورا به آرزویناز چسبیدی گدازی که نیانی باز



Of threats of Hell and Hopes of Paradise!
 One thing at least is certain — This Life flies,
 One thing is certain and the rest is Lies,
 The Flower that once has blown for ever dies.

می خور که بزرگ سی خواهی سخت بی پوستی بی فیتی بی مردم و جنت
 زنهار کبکس گو تو این راز نشت بهر لاله که بر سر خار و بگلنت



I must abjure the Balm of Life, I must,
 Scared by some After-reckoning ta'en on trust,
 Or lured with Hope of some Diviner Drink,
 To fill the Cup — when crumbled into Dust!

هنگی ز چسب اف سجد و دگشت تا چند زریان و زخ و سودا بست
 رو بر سر لوح بین که استاد قضا روز ازل آنچه بر دانی بود نوشت



*Why, be this Juice the growth of God, who dare
Blaspheme the twisted tendril as a Snare?*

*A Blessing, we should use it, should we not?
And if a Curse — why, then, Who set it there?*

تا چند زخم بروی دیوانه‌خشت بیزار شدم ز نبت پرستان کجاست
خست ام که گفتم دورخی خواهد بود که رفتم ز روزنخ و که آمد ز بهشت؟



And not a drop that from our Cups we throw
 For Earth to drink of, but may steal below
 To quench the fire of Anguish in some Eye
 There hidden—far beneath, and long ago.

هر چه که ساقیش بجاک افشاند در دیده من آتش دل بنشاند
 بمان اند تو با ده می پنداری آنی که ز صدد دولت برانند؟



*The Grape that can with Logic absolute
The Two-and-Seventy jarring Sects confute:
The sovereign Alchemist that in a trice
Life's leaden metal into Gold transmute;*

می خور که ز دل قلت و کثرت برد و اندیشه نهاده و دولت برد
پر میز کن: کیب نی که از او یکت جرعه خوری بر علت برد



And lately, by the Tavern Door agape,
 Came shining through the Dusk an Angel Shape
 Bearing a Vessel on his Shoulder, and
 He bid me taste of it, and 'twas — the Grape!

سرست بیخانه گداز کردم دوش پیری دیدم مست و بهوشی ز دوش
 مخم ز خدا شرم نداری ای پیر مخم کرم از خدا هست می نوش نوش



*Ah, by my Computations, People say,
Reduce the Year to better reckoning?—Nay,
Twas only striking from the Calendar,
Unborn To-morrow and dead Yesterday.*

از روی که گذشت هیچ از یاد کن قهر واکه نیایدت فریاد کن
بر ناله و گدازشته بیاد کن عالی خوش باش و عمر یاد کن



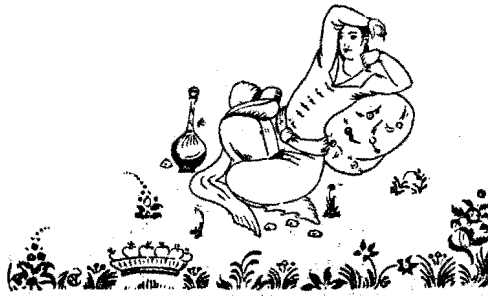
For "Is" and "Is-not" though with Rule and Line
 And "Up-and-down" by Logic I define,
 Of all that one should care to fathom, I
 Was never deep in anything but—Wine,

من قاهرستی وستی دانم من باطن جبر سر از پستی دانم
 با اینم از دانش خودم سرم باد گو مرتبه و رای سستی دانم



You know, my Friends, with what a brave Carouse
 I made a Second Marriage in my house,
 Divorced old barren Reason from my Bed,
 And took the Daughter of the Vine to-Spouse.

شب می جام بکشد منی خواهم کرد خود را بد و جام می نمی خواهم کرد
 اول سه طلاق عقل و دین خواهم کرد بس دختر ز را بزی خواهم کرد



Waste not your Hour, nor in the vain pursuit
 Of This and That endeavour and dispute;
 Better be jocund with the fruitful Grape
 Than sadden after none, or bitter, Fruit.

آنکه اسیر عقل و تمیز شدند در حسرت هست نیست آنچه شدند
 رود با خزان و آب انکور گزین کان بی خزان به غم و میوز شدند



Whose secret Presence through Creation's veins
 Running Quicksilver-like eludes your pains,
 Taking all shapes from Mâh to Mâhi, and
 They change and perish all — but He remains.

از هر چه بجز می است کوتاهی به می هم زلفت جان فرگاہی به
 هستی و قلندر می و گمراهی به یکت جرعده می ز راه تا ماهی به



Would you that spangle of Existence spend
 About The Secret—quick about it, Friend!
 A Hair perhaps divides the False and True—
 And upon what, prithee, may life depend?

از سوزن کفر تا به دین کیست است در عالم شکست تا یقین کیست است
 این یک نفس عزیز را خوش میدار چون حاصل عمر با همین کیست است



*A Moment's Halt—a momentary taste
Of Being from the Well amid the Waste—
And Lo!—the phantom Caravan has reach'd
The Nothing it set out from—Oh, make haster!*

این قافله سرعجب میگزد دریاب دمی که با طرب میگزد
ساقی غم فردای حریفان چو خوری پیش آریا لاله را که شب میگزد



When You and I behind the Veil are past,
 Oh, but the long, long while the World shall last,
 Which of our Coming and Departure heeds
 As the Sea's self should heed a pebble-cast.

یک قطره آب بود باد ریاشد یک ذره خاک و بازمین یکناشد
 آمدن تو اندرین عالم چیست ؟ آمد کسی پدید و ناپیداشد .



And fear not lest Existence closing your
 Account, and mine, should know the like no more,
 The Eternal Saki from that Bowl has pour'd
 Millions of Bubbles like us, and will pour.

خیام اگر چه خمر که هوس بخورد ز دینم و دینت در گفت و شنود
 چون گل جاب پاد و در جام چرد ساقی ازل بزار خیام نمود



*Tis but a Tent where takes his one day's rest
A Sultán to the realm of Death addrest,
The Sultán rises, and the dark Ferrásb
Strikes, and prepares it for another Guest*

خیام منت بخیمدنی اندر است جان سلطانی که فرشتن در بقا است
فرش ازل ز بهر دیگر منزل نه نیمه بیکند چو سلطان بر خا است



So when that Angel of the darker Drink
 At last shall find you by the river-brink,
 And, offering his Cup, invite your Soul
 Forth to your Lips to quaff—you shall not shrink.

در دایره سپهرنا پیدا غور
 جامی هست که جگر را پشاند بدور
 نوبت چو بدور تو رسد آه کش
 می نوش بخوشد لی که دور است جور



*And if the Wine you drink, the Lip you press,
End in what All begins and ends in — Yes,
Think then you are To-day what Yesterday
You were — To-morrow you shall not be less*

نیام اگر ز بادوستی خوش باش با نبرخی اگر شستی خوشش باش
چون عاقبت کار جهان می است انگار که نیستی چو هستی خوشش باش



Perplext no more with Human or Divine,
 To-morrow's tangle to the winds resign,
 And lose your fingers in the tresses of
 The Cypress-slender Minister of Wine.

ایام زمانه از کسی دارد و ننگت کو در غم ایام نشیند و ننگت
 می خورت و در آغینه بانا چنگت زان پیش که آغینه براید بر ننگت



*As then the Tulip for her morning sup
Of Heav'nly Vintage from the soil looks up,
Do you devoutly do the like, till Heav'n
To Earth invert you—like an empty Cup.*

چون لاله بزود ز قلع کبر پست یا لاله زخی اگر ترا فرست بست
می نوشی بخبری که این جریج بکود ناگاه ترا چو خاک گرداند پست



The mighty Mahmūd, Allah-breathing Lord,
 That all the misbelieving and black Horde
 Of Fears and Sorrows that infest the Soul
 Scatters before him with his whirlwind Sword.

بر جرعه که قیش بجاک افتاد در دیده من آتش غم بنشاند
 سبک آنکه تو باد می پنداری آبی که ز صد درد دولت بر نماند



And has not such a Story from of Old
 Down Man's successive generations roll'd
 Of such a clod of saturated Earth
 Cast by the Maker into Human Mould?

در کار که کوزه گری کردم رای در پای به هرنخ دیدم استاد پای
 میگردید بر کوزه را دستم و سر از کف پادشاه دزدت گدا می



For I remember stopping by the way
 To watch a Potter thumping his wet Clay:
 And with its all-obliterated Tongue
 It murmur'd—"Gently, Brother, gently, pray!"

برنگت دم دوش سبوی کاشی سرت بدم چو کردم این او باشی
 با من بزبان حال میگفت سبو من چون تو بدم تو نیز چون من باشی



I think the Vessel, that with fugitive
 Articulation answer'd, once did live,
 And drink, and Ah! the passive Lip I kiss'd,
 How many Kisses might it take—and give!

این کوزه چو من عاشق نازی بودست در بند سوزانفت نگاهی بودست
 این دهنه که برگردن آدمی بینی دستی است که برگردن باری بودست



Then to the Lip of this poor earthen Urn

I lean'd, the Secret of my Life to learn:

And Lip to Lip it murmur'd — "While you live,
"Drink! — for, once dead, you never shall return."

لب برب کوزه بر دم اغایت آرز
تاز و طیم واسطه سر دراز
با من بزبان حال میگفت این راز
عمری چو تو بودم دی با من ساز



Then of the Thee in Me who works behind
 The Veil, I lifted up my hands to find
 A lamp amid the Darkness, and I heard,
 As from Without — "The Me within Thee blind!"

آن بی خبران که در معنی صفند در چرخ بانوان نمیانگفتند
 اگر نگشتند بر پسرار جهان اول زنجی زدند و آخر خفتند



There was the Door to which I found no Key;
 There was the Veil through which I might not see:
 Some little talk awhile of Me and Thee
 There was — and then no more of Thee and Me

بست از پس پرده چنگوی من دو . . . دین حرفت نهاده تو خانی دین من
 چون پرده بر افکند تو خانی دین من



Up from Earth's Center through the Seventh Gate
 I rose, and on the Throne of Saturn sate,
 And many a Knot unravel'd by the Road,
 But not the Master-knot of Human Fate.

از جرم گل سیاه تا اوج نازل کردم به مشکات گردن راس
 بچشم بند های شش پر حیل هر بندگاه شده بجز بند ایل



What, without asking, hither hurried Whence?
 And, without asking, Whither hurried hence!
 Oh, many a Cup of this forbidden Wine
 Must drown the memory of that insolence!

گر آدم نم بخود بدی نادمی در نیش شدن بمن بدی کی شدی
 بدان بندی که اندرین دیر خراب نه آدمی نه شدمی نه بدی





Into this Universe, and Why not knowing
 Nor Whence, like Water willy-nilly flowing,
 And out of it, as Wind along the Waste,
 I know not Whither, willy-nilly blowing.

آورد با فطر ارم اول بوجد جز حیرتم از جات چیزی نفزد
 رتسیم با کراه و ندانیم چه بود زین آمدن و بودن و رفتن مقصود



*With them the seed of Wisdom did I sow,
And with mine own hand wrought to make it grow;
And this was all the Harvest that I reap'd —
"I came like Water, and like Wind I go."*

بازی بودم پریدم از عالم راز شاید که رسم من از نیسی بهراز
ایجا چو نیس نفتم کسی محرم راز زان در که در آدم برون رفتم راز



*Myself when young did eagerly frequent
 Doctor and Saint, and heard great argument
 About it and about: but evermore
 Came out by the same door where in I went.*

بیت چند بودی با استادشیم بیت چند با ستادی خود شادشیم
 باین سخن شنو که مارا چه رسید از خاک درآمدیم و بر باد شدیم



*Why, all the Saints and Sages who discuss'd
Of the Two Worlds so wisely—they are thrust
Like foolish Prophets forth, their Words to Scorn
Are scatter'd, and their Mouths are stopt with Dust.*

آنانکه زبیش رفتند از ای ساقی در خاک غرور خفته اند ای ساقی
رو باد و خور و حقیقت از من بشنو باد است هر آنچه گفته اند ای ساقی



*Alike for those who for To-day prepare,
And those that after some To-morrow stare,
A Muezzin from the Tower of Darkness cries,
"Fools! your Reward is neither Here nor There."*

قومی منکرند در مذہب و دین قومی تہیزند در ثلث و یقین
نگاہ منادی بر آمد ز کین گوی بخیران را نہ بہت و نہ این



*Ah, make the most of what we yet may spend,
 Before we too into the Dust descend,
 Dust into Dust, and under Dust to lie,
 Sans Wine, sans Song, sans Singer, and—sans End!*

مکه اکر غصه در کنارت گیرد و اندوه بهال رذیلات گیرد
 مکه از کتاب و لب جوی و آب گشت زان پیش که خاک در کنارت گیرد



And we, that now make merry in the Room
 They left, and Summer dresses in new bloom,
 Ourselves must we beneath the Couch of Earth
 Descend—ourselves to make a Couch—for whom?

برخیزد و غم زخم جبران گذران بنشین و جهان بشادمانی گذران
 در پیش جبران اگر وفائی بودی نوبت بتو خود نیامدی از دیگران



For some we loved, the loveliest and the best
 That from his Vintage rolling Time hath prest,
 Have drunk their Cup a Round or two before,
 And one by one crept silently to rest.

یاران موافق برآردست شدند درپای ابل یگان مست شدند
 خور ویم زبک شراب در گیس عمر دوری دوسه شیر زناست شدند



*Ah my Belovéd, fill the Cup that clears
To-day of past Regrets and future Fears.
To-morrow!--Why, To-morrow I may be
Myself with Yesterday's Sev'n thousand Years.*

ای دوست بیا تا غم فردا نخوریم دین یکدم عسر را بنیست شمریم
فردا که از این دیر فز در گذریم با هیفت هزار سالگان سر بسریم



And this reviving Herb whose tender Green
 Fledges the River-Lip on which we lean —
 Ah, lean upon it lightly! for who knows
 From what once lovely Lip it springs unseen!

هر سبزه که در کنار جوی رسته است گویی ز لب فرشته خونی رسته است
 پابر سر سبزه بخواری نمی کان سبزه خاک لاله دلی رسته است



I sometimes think that never blows so red
 The Rose as where some buried Caesar bled;
 That every Hyacinth the Garden wears
 Dropt in her Lap from some once lovely Head.

در هر دشتی که لاله زاری بودست آن لاله زرخون شیرماری بودست
 بر برگ بنفشه گزینین بسودید غالی است که بر زخ غمخاری بودست



They say the Lion and the Lizard keep
 The courts where Jamshyd gloried and drank deep:
 And Bahram, that great Hunter — the Wild Ass
 Stamps o'er his Head, but cannot break his Sleep.

آن قصر که جمشید در او جام گرفت آهوی بچ کرد و شیر آرام گرفت
 بهرام که کور می گرفت بهشت دیدی که چگونه کور بهرام گرفت ؟



*Think, in this batter'd Caravanserai
Whose Portals are alternate Night and Day,
How Sultán after Sultán with his Pomp
Abode his destined Hour, and went his way.*

این کهنه رباط را که عالم نام است و آرا که این صبح و شام است
برزیت که دامانده صبحید است قصریت که یک گاه صد بهرام است



The Worldly Hope men set their Hearts upon
 Turns Ashes — or it prospers, and anon,
 Like Snow upon the Desert's dusty Face,
 Lighting a little hour or two — was gone.

دنيا بر سره بسر ترا خواسته کير
 صد گنج بزرگو کو هر آراسته کير
 پس بر سر آن گنج چو بر صحرابفت
 روزی دوسه بنشته و برخاسته کير



*And those who husbanded the Golden grain,
And those who flung it to the winds like Rain,
Alike to no such aureate Earth are turn'd
As, buried once, Men want dug up again.*

زان پیش که بر سرت شبنون آرد فسرهای که تابا دو گلگون آرد
تو زرنه‌ی غافل ناوان که ترا در خاک نهند و باز بیرون آرد



Look to the blowing Rose about us—"Lo,
 Laughing," she says, "into the world I blow,
 At once the silken tassel of my Purse
 Tear, and its Treasure on the Garden throw."

محل گفت که دست زرفشان آوردم خندان خندان رو بجهان آوردم
 بند از سه کیسه برگزینم رفتم هر رفت که بود در میان آوردم





Some for the Glories of This World, and some
Sigh for the Prophet's Paradise to come,
Ah, take the Cash, and let the Credit go,
Nor heed the rumble of a distant Drum!

گویند کسان بهشت باور خوش است من میگویم که آب انگو خوش است
این نقد بگیرد دست از آن نیندبار کا و از دهل شنیدن زور خوش است



*A book of Verses underneath the Bough,
A Jug of Wine, a Loaf of Bread—and Thou
Beside me singing in the Wilderness—
Oh, Wilderness were Paradise enow!*

نخلی می‌بوسم خواهم و دیوانی سدر می‌باید و نصفانی
و از کرم و نوشسته در ویرانی عیشی بود آن ز صدر سلطانی



*With me along the strip of Herbage strown
That just divides the desert from the sown,
Where name of Slave and Sultán is forgot—
And Peace to Mahmúd on his golden Throne!*

این چرخ که با کسی نسیکود راز گشته بستم هزار محسود و ایاز
می خور که کبکس عرود بارونیم بر کس که شد از جهان نیاید باز



Well, let it take them! What have we to do
 With Kaikobád the Great, or Kaikhosrú?
 Let Zál and Rustum bluster as they will,
 Or Hátim call to Supper—heed not you.

مادر تن شست استخوان و گری پی از خانه تقدیر منبیه و ن پی
 کردن من از خیم بود رستم زال منت کش اردو دست بود حاتم طی



Each Morn a thousand Roses brings, you say:
 Yes, but where leaves the Rose of Yesterday?
 And this first Summer month that brings the Rose
 Shall take Jamsbyd and Kaikobád away.

بختام مسبح ای منم فرخ بی بر سار ترانه‌ی ویش آوردی
 کا کفند بخت صد هزاران هم دکی این آمدن تیسر سر و رفتن دی



Whether at Naishápúr or Babylon,
 Whether the Cup with sweet or bitter run,
 The Wine of Life keeps oozing drop by drop,
 The Leaves of Life keep falling one by one.

چون عمر بسر رسد چه بنده و چه بخت
 پیمان چه پر شود چه شیرین چه تلخ
 می نوش که بعد ازین دوما بوی
 از سبج نغمه آید از غم و بسج



Come, fill the Cup, and in the fire of Spring
 Your Winter garment of Repentance fling.
 The Bird of Time has but a little way
 To flutter—and the Bird is on the Wing.

بسر روز ترا تم که کم شب توبه
 از جام و بیابان لب توبه
 اکنون که رسیده وقت گل توبه بگفت
 در موسم گل توبه یارب توبه



And David's lips are lockt, but in divine
 High-piping Pehlevi, with "Wine! Wine! Wine!
 "Red Wine!"—the Nightingale cries to the Rose
 That sallow cheek of hers to incarnadine.

روزیت خوش بوازگرم هست و میرد ابراز رخ گلزار می شود مگر
 ببس بزبان حال خود با گل زرد فسر یاد می زند کمی باید خورد



*Jam indeed is gone with all his Rose,
 And Jamshyd's Sev'n-ring'd Cup where no one knows,
 But still a Ruby kindles in the Vine,
 And many a Garden by the Water blows.*

چون بیلست زده دریشان یافت روی گل جام باد درخشان یافت
 آمد بزبان حال در گوشم گفت در باب که عمر زنده را نتوان یافت



Now the New Year reviving old Desires,
 The thoughtful Soul to Solitude retires,
 Where the White Hand of Moses on the Bough
 Puts out, and Jesus from the Ground suspires.

اکنون که جهان را بخوشی نسوزی است هر زنده ولی را سوزی مهر اوست
 بر هر شامی طلوع سوزی دمی است در هر نفسی فروکش می نفسی است



And, as the Cock crew, those who stood before
 The Tavern shouted—"Open then the Door!
 "You know how little while we have to stay,
 And, once departed, may return no more."

بنجام صبح ست و خروشی ساقی مادی و کوی میفروشی ساقی
 چه جای صلاح است نموشی ساقی بگذر زهدیست و زدنوشی ساقی



Before the phantom of False morning died,
 Methought a Voice within the Tavern cried,
 "When all the Temple is prepared within,
 "Why nods the drowsy Worshipper outside?"

آمد صبحی نه آریف نه ما کای رند خراباتی دیوانه ما
 بر خیز که پر کنیم بیانه ز می زان پیش که پر کنند پیمان ما



Wake! For the Sun, who scatter'd into flight
 The Stars before him from the Field of Night,
 Drives Night along with them from Heav'n,
 and strikes,
 The Sultān's Turret with a Shaft of Light.

خورشید کند صبح برام بکشد بختی در روز باد و بام بکشد
 می خور که منادی مهر که خیزان آوازده «هشتر» برام و بام بکشد



LXIX

Indeed, the Idols I have loved so long
Have done my Credit in Men's Eye much wrong:
Have drown'd my Honour in a shallow Cup,
And sold my Reputation for a Song.

LXX

Indeed, indeed, Repentance oft before
I swore—but was I sober when I swore?
And then and then came Spring, and Rose-in hand
My thread-bare Penitence a-pieces tore.

LXXI

And much as Wine has play'd the Infidel,
And, robb'd me of my Robe of Honour—well,
I often wonder what the Vintners buy
One half so precious as the Goods they sell.

LXXII

Alas, that Spring should vanish with the Rose!
That Youth's sweet-scented Manuscript should close!
The Nightingale that in the Branches sang,
Ah, whence, and whither flown again, who knows!

LXXIII

Ah, Moon of my Delight who know'st no wane,
The Moon of Heav'n is rising once again:
How oft hereafter rising shall she look
Through this same Garden after me—in vain!

LXXIV

Ah, Love! could thou and I with Fate conspire
To grasp this sorry Scheme of Things entire,
Would not we shatter it to bits—and then
Re-mould it nearer to the Heart's Desire!

LXXV

And when Thyself with shining Foot shall pass
Among the Guests Star-scatter'd on The Grass,
And in Thy joyous Errand reach the Spot
Where I made one—turn down an empty Glass!

TAMAM.

LXII

Another said—"Why, ne'er a peevish Boy
Would break the Bowl from which he drank in Joy;
Shall He that *made* the Vessel in pure Love
And Fancy, in an after Rage destroy!"

LXIII

None answer'd this; but after Silence spake
A Vessel of a more ungainly Make:
"They sneer at me for leaning all awry;
What? did the Hand then of the Potter shake?"

LXIV

Said one—"Folks of a surly Tapster tell,
And daub his Visage with the Smoke of Hell;
They talk of some strict Testing of us—Pisht!
He's a Good Fellow, and 'twill all be well."

LXV

Then said another with a long-drawn Sigh,
"My Clay with long oblivion is gone dry:
But, fill me with the old familiar Juice,
Methinks I might recover by-and-bye!"

LXVI

So, while the Vessels one by one were spaking,
One spied the little Crescent all were seeking:
And then they jogg'd each other, "Brother! Brother!
Hark to the Porter's Shoulder-knot a-creaking!"

LXVII

Ah, with the Grape my fading Life provide,
And wash my Body whence the life has died,
And in a Windingsheet of Vineleaf wrapt,
So bury me by some sweet Gardenside.

LXVIII

That ev'n my buried Ashes such a Snare
Of Perfume shall fling up into the Air,
As not a True Believer passing by
But shall be overtaken unaware.

LV

The Vine had struck a Fibre; which about
It clings my Being—let the Sûfi flout;
Of my Base Metal may be filed a Key,
That shall unlock the Door he howls without.

LVI

And this I know: whether the one True Light,
Kindle to Love, or Wrath consume me quite,
One Glimpse of It within the Tavern caught
Better than in the Temple lost outright.

LVII

Oh Thou who didst with Pitfa!l and with Gin
Beset the Road I was to wander in,
Thou wilt not with Predestination round
Enmesh me, and impute my Fall to Sin?

LVIII

Oh Thou, who Man of baser Earth didst make,
And who with Eden didst devise the Snake,
For all the Sin wherewith the Face of Man
Is blacken'd, Man's Forgiveness give—and take!

LIX

KLUZA—NAMA

Listen again. One Evening at the Close
Of Ramazân, ere the better Moon arose,
In that old Potter's Shop I stood alone
With the clay Population round in Rows

LX

And strange to tell, among that Earthen Lot
Some could articulate, while others not:
And suddenly one more impatient cried—
"Who is the Potter, pray, and who the Pot?"

LXI

Then said another—"Surely not in vain
My substance from the common Earth was ta'en,
That He who subtly wrought me into Shape
Should stamp me back to common Earth again."



XLVIII

While the Rose blows along the River Brink,
 With old Khayyam the Ruby Vintage drink
 And when the Angel with his darker Draught
 Draws up to thee—take that, and do not shrink

XLIX

'Tis all a Chequer-board of Nights and Days
 Where Destiny with Men for Pieces plays
 Hither and thither moves, and mates, and slays,
 And one by one back in the Closet lays

L

The Ball no Question makes of Ayes and Noes,
 But Right or Left as strikes the Player goes;
 And He that toss'd Thee down into the Field,
 He knows about it all—He knows—HE knows!

LI

The Moving Finger writes; and, having writ,
 Moves on: nor all thy Piety nor Wit
 Shall lure it back to cancel half a Line,
 Nor all thy Tears wash out a Word of it.

LII

And that inverted Bowl we call The Sky,
 Whereunder crawling coop't we live and die,
 Lift not thy hands to it for help—for it
 Rolls impotently on as Thou or I.

LIII

With Earth's first Clay They did the Last Man's knead,
 And then of the Last Harvest sow'd the Seed.
 Yea, the first Morning of Creation wrote
 What the Last Dawn of Reckoning shall read.

LIV

I tell Thee this—When, starting from the Goal,
 Over the shoulders of the flaming Foal
 Of Heav'n Parwiz and Mushtari they flung,
 In my predestin'd Plot of Dust and Soul.

XLI

For "Is" and "Is-NOT" though *with* Rule and Line,
And, "UP AND DOWN" *without*, I could define,
I yet in all I only cared to know,
Was never deep in anything but—Wine.

XLII

And lately, by the Tavern Door agape,
Came stealing through the Dusk an Angel Shape,
Bearing a vessel on his Shoulder; and
He bid me taste of it; and 'twas—the Grape!

XLIII

The Grape that can with Logic absolute
The Two-and-Seventy jarring Sects confute
The subtle Alchemist that in a Trice
Life's leaden Metal into Gold transmute

XLIV

The mighty Mahimud, the victorious Lord,
That all the misbelieving and black Horde
Of Fears and Sorrows that infest the Soul
Scatters and slays with his enchanted Sword.

XLV

But leave the Wise to wrangle, and with me
The Quarrel of the Universe let be—
And, in some corner of the Hubbub coucht,
Make Game of that which makes as much of Thee.

XLVI

For in and out, above, about, below,
Tis nothing but a Magic Shadow-show,
Play'd in a Box whose Candle is the Sun,
Round which we Phantom Figures come and go

XLVII

And if the Wine you drink, the Lip you press,
End in the Nothing all Things end in—Yes—
Then fancy while Thou art, Thou art but *wha*
Thou shalt be—Nothing—Thou shalt not be less.

XXXIV

Then to this earthen Bowl did I adjourn
 My Lip the secret Well of Life to learn:
 And Lip to Lip it murmur'd—"While you live,
 Drink!—for once dead you never shall return."

XXXV

I think the Vessel, that with fugitive
 Articulation answer'd, once did live,
 And merry-make; and the cold Lip I kiss'd
 How many Kisses might it take—and give.

XXXVI

For in the Market-place, one Dusk of Day,
 I watch'd the Potter thumping his wet Clay:
 And with its all obliterated Tongue
 It murmur'd—"Gently, Brother, gently, pray!"

XXXVII

One Moment in Annihilation's Waste,
 One moment, of the Well of Life to taste—
 The Stars are setting, and the Caravan
 Starts for the dawn of Nothing—Oh, make haste!

XXXVIII

Ah, fill the Cup:—what boots it to repeat
 How Time is slipping underneath our Feet
 Unborn To-MORROW and dead YESTERDAY
 Why fret about them if To-DAY be sweet!

XXXIX

How long, how long, in infinite Pursuit
 Of This and That endeavour and dispute?
 Better be merry with the fruitful Grape
 Than sadden after none, or bitter, Fruit.

XL

You know, my Friends, how long since in my House
 For a new Marriage I did make Carouse:
 Divorced old barren Reason from my Bed,
 And took the Daughter of the Vine to Spouse.

XXVII

Myself when young did eagerly frequent
 Doctor and Saint, and heard great Argument
 About it and about: but evermore
 Came out by the same Door as in I went.

XXVIII

With them the Seed of Wisdom did I sow,
 And with my own hand labour'd it to grow:
 And this was all the Harvest that I reap'd—
 "I came like Water, and like Wind I go."

XXIX

Into this Universe, and *why* not knowing,
 Nor *whence*, like Water willy-nilly flowing:
 And out of it, as Wind along the Waste,
 I know not *whither*, willy-nilly blowing.

XXX

What, without asking, hither hurried *whence*?
 And, without asking, *whither* hurried hence?
 Another and another Cup to drown
 The Memory of this Impertinence!

XXXI

Up from Earth's Centre through the seventh Gate
 I rose, and on the Throne of Saturn sate,
 And many Knots unravel'd by the Road;
 But not the Knot of Human Death and Fate.

XXXII

There was a Door to which I found no Key.
 There was a Veil past which I could not see:
 Some little Talk awhile of ME and THEE
 There seemed—and then no more of THEE and ME.

XXXIII

Then to the rolling Heav'n itself I cried,
 Asking, "What Lamp had Destiny to guide
 Her little Children stumbling in the Dark?"
 And—"A blind understanding!" Heav'n replied.

XX

Ah! my Belovéd, fill the Cup that clears
 To-day of past Regrets and future Fears—
To-morrow?—Why, *To-morrow* I may be
 Myself with Yesterday's Sev'n Thousand Years.

XXI

Lo! some we loved, the loveliest and the best
 That Time and Fate of all their Vintage prest,
 Have drunk their Cup a Round or two before,
 And one by one crept silently to Rest.

XXII

And we, that now make merry in the Room
 They left, and Summer dresses in new Bloom,
 Ourselves must we beneath the Couch of Earth
 Descend, ourselves to make a Couch—for whom?

XXIII

Ah, make the most of what we yet may spend,
 Before we too into the Dust Descend;
 Dust into Dust, and under Dust, to lie,
 Sans Wine, sans Song, sans Singer and—sans End!

XXIV

Alike for those who for To-day prepare,
 And those that after a To-morrow stare,
 A Muezzin from the Tower of Darkness cries
 "Fools! your Reward is neither Here nor There."

XXV

Why, all the Saints and Sages who discuss'd
 Of the Two Worlds so learnedly, are thrust
 Like foolish Prophets forth; their Words to Scorn
 Are scatter'd, and their Mouths are stopt with Dust.

XXVI

Oh, come with old Khayyám, and leave the Wise
 To talk; one thing is certain, that Life flies;
 One thing is certain, and the Rest is Lies;
 The Flower that once has blown for ever dies.

XIII

Look to the Rose that blows about us—"Lo,
Laughing," she says, "into the World I blow:
At once the silken Tassel of my Purse
Tear, and its Treasure on the Garden throw."

XIV

The Worldly Hope men set their Hearts upon
Turns Ashes—or it prospers; and anon,
Like Snow upon the Desert's dusty Face
Lighting a little Hour or two—is gone.

XV

And those who husbanded the Golden Grain,
And those who flung it to the Winds like Rain,
Alike to no such aureate Earth are turn'd
As, buried once, Men want dug up again.

XVI

Think, in this batter'd Caravanserai
Whose Doorways are alternate Night and Day,
How Sultán after Sultán with his Pomp
Abode his Hour or two, and went his way.

XVII

They say the Lion and the Lizard keep
The Courts where Jamshyd gloried and drank deep;
And Bahráh, that great Hunter—the Wild Ass
Stamps o'er his Head, and he lies fast asleep.

XVIII

I sometimes think that never blows so red
The Rose as where some buried Cæsar bled;
That every Hyacinth the Garden wears
Dropt in its Lap from some once lovely Head.

XIX

And this delightful Herb whose tender Green
Fledges the River's Lip on which we lean—
Ah, lean upon it lightly! for who knows
From what once lovely Lip it springs unseen!

VI

And David's Lips are lock't, but in divine
 High piping Pelevi, with "Wine! Wine! Wine!
 Red Wine!"—the Nightingale cries to the Rose
 That yellow Cheek of hers to incarnadine

VII

Come, fill the Cup, and in the Fire of Spring
 The Winter Garment of Repentance fling.
 The Bird of Time has but a little way
 To fly—and Lo! the Bird is on the Wing.

VIII

And look—a thousand Blossoms with the Day
 Woke—and a thousand scatter'd into Clay:
 And this first Summer Month that brings the Rose
 Shall take Jamshyd and Kaikobad away.

IX

But come with old Khayyam, and leave the Lot
 Of Kaikobad and Kaikhosru forgot
 Let Rustum lay about him as he will,
 Or Hâtim Tai cry Supper—heed them not

X

With me along some Strip of Herbage strown
 That just divides the desert from the sown,
 Where name of Slave and Sultan scarce is known,
 And pity Sultan Mâhmûd on his Throne

XI

Here with a Loaf of Bread beneath the Bough,
 A Flask of Wine, a Book of Verse—and Thou
 Beside me singing in the Wilderness—
 And Wilderness is Paradise enow

XII

"How sweet is mortal Sovranty!"—think some:
 Others—"How blest the Paradise to come!"
 Ah, take the Cash in hand and waive the Rest;
 Oh, the brave Music of a distant Drum!

Rubaiyat of Omar Khayyam

FIRST VERSION

1859

I

Awake! for Morning in the Bowl of Night
Has flung the Stone that puts the Stars to Flight,
And Lo! the Hunter of the East has caught
The Sultan's Turret in a Noose of Light.

II

Dreaming when Dawn's Left Hand was in the Sky
I heard a Voice within the Tavern cry,
"Awake, my Little ones, and fill the Cup
Before Life's Liquor in its Cup be dry."

III

And, as the Cock crew, those who stood before
The Tavern shouted—"Open then the Door.
You know how little while we have to stay,
And, once departed, may return no more."

IV

Now the New Year reviving old Desires,
The thoughtful Soul to Solitude retires,
Where the WHITE HAND OF MOSES on the Bough
Puts out, and Jesus from the Ground suspires.

V

Irām indeed is gone with all its Rose,
And Jamshyd's Sev'n-ring'd Cup where no one knows;
But still the Vine her ancient Ruby yields,
And still a Garden by the Water blows.

himself and all about him (as in his own sublime description of the Roman Theater) discolored with the lurid reflex of the Curtain suspended between the Spectator and the Sun. Omar, more desperate, or more careless of any so complicated System as resulted in nothing but hopeless Necessity, flung his own Genius and Learning with a bitter or humorous jest into the general Ruin which their insufficient glimpses only served to reveal; and, pretending sensual pleasure, as the serious purpose of Life, only *diverted* himself with speculative problems of Deity, Destiny, Matter and Spirit, Good and Evil, and other such questions, easier to start than to run down, and the pursuit of which becomes a very weary sport at last!

With regard to the present Translation. The original Rubáiyát (as, missing an Arabic Cuttural, these *Tetrastichs* are more musically called) are independent Stanzas, consisting each of four Lines of equal, though varied, Prosody; sometimes *all* rhyming, but oftener (as here imitated) the third line a blank. Somewhat as in the Greek Alcaic, where the penultimate line seems to lift and suspend the Wave that falls over in the last. As usual with such kind of Oriental Verse, the Rubáiyát follow one another according to Alphabetic Rhyme—a strange succession of Grave and Gay. Those here selected are strung into something of an Eclogue, with perhaps a less than equal proportion of the "Drink and make-merry," which (genuine or not) recurs over-frequently in the Original. Either way, the Result is sad enough: saddest perhaps when most ostentatiously merry: more apt to move Sorrow than Anger toward the old Tentmaker, who, after vainly endeavouring to unshackle his Steps from Destiny, and to catch some authentic Glimpse of TO-MORROW, fell back upon TO-DAY (which has outlasted so many TO-MORROWS!) as the only Ground he had got to stand upon, however momentarily slipping from under his Feet.

EDWARD J. FITZGERALD

their Work under a sort of Protest; each beginning with a Tet-rastich (whether genuine or not), taken out of its alphabetical order; the Oxford with one of Apology; the Calcutta with one of Expostulation, supposed (says a Notice prefixed to the MS.) to have arisen from a Dream, in which Omar's mother asked about his future fate. It may be rendered thus:—

*"Oh Thou who burn'st in Heart for those who burn
In Hell, whose fires thyself shall feed in turn.
How long be crying, 'Mercy on them, God!'
Why, who art Thou to teach, and He to learn?"*

The Bodleian Quatrain pleads Pantheism by way of Justification.

*"If I myself upon a looser Creed
Have loosely strung the Jewel of Good deed.
Let this one thing for my Attonement plead:
That One for Two I never did misread."*

The Reviewer,¹ to whom I owe the Particulars of Omar's Life, concludes his Review by comparing him with Lucretius, both as to natural Temper and Genius, and as acted upon by the Circumstances in which he lived. Both indeed were men of subtle, strong, and cultivated Intellect, fine Imagination, and Hearts passionate for Truth and Justice; who justly revolted from their Country's false Religion, and false, or foolish, Devotion to it; but who fell short of replacing what they subverted by such better Hope as others, with no better Revelation to guide them, had yet made a Law to themselves. Lucretius indeed, with such material as Epicurus furnished, satisfied himself with the theory of a vast machine fortuitously constructed, and acting by a Law that implied no Legislator; and so composing himself into a Stoical rather than Epicurean severity of Attitude, sat down to contemplate the mechanical drama of the Universe which he was part Actor in;

¹Professor Cowell.

keen of Bodily sense as of Intellectual; and delighting in a cloudy composition of both, in which they could float luxuriously between Heaven and Earth, and this World and the Next, on the wings of a poetical expression, that might serve indifferently for either. Omar was too honest of Heart as well of Head for this. Having failed (however mistakenly) of finding any Providence but Destiny, and any World but This, he set about making the most of it; preferring rather to soothe the Soul through the Senses into Acquiescence with Things as he saw them, than to perplex it with vain disquietude after what they *might* be. It has been seen, however, that his Worldly Ambition was not exorbitant; and he very likely takes a humorous or perverse pleasure in exalting the gratification of Sense above that of the Intellect, in which he must have taken great delight, although it failed to answer the Questions in which he, in common with all men, was most vitally interested.

For whatever Reason, however, Omar as before said, has never been popular in his own Country, and therefore has been but scantily transmitted abroad. The MSS. of his Poems, mutilated beyond the average Casualties of Oriental Transcription, are so rare in the East as scarce to have reached Westward at all, in spite of all the acquisitions of Arms and Science. There is no copy at the India House, none at the Bibliothèque Nationale of Paris. We know but of one in England: No. 140 of the Ouseley MSS. at the Bodleian, written at Shiráz, A.D. 1460. This contains but 158 Rubáiyát. One in the Asiatic Society's Library at Calcutta (of which we have a Copy), contains (and yet incomplete) 516, though swelled to that by all kinds of Repetition and Corruption. So Von Hammer speaks of *his* Copy as containing about 200, while Dr. Sprenger catalogues the Lucknow MS. at double that number.¹ The Scribes, too, of the Oxford and Calcutta MSS. seem to do

¹"Since this paper was written" (adds the Reviewer in a note), "we have met with a Copy of a very rare Edition, printed at Calcutta in 1825. This contains 428 Tetrasichs, with an Appendix containing 54 others not found in some MSS."

of his pupils, relates the following story: "I often used to hold conversations with my teacher, Omar Khayyám, in a garden; and one day he said to me, 'My tomb shall be in a spot where the north wind may scatter roses over it.' I wondered at the words he spake, but I knew that his were no idle words.¹ Years after, when I chanced to revisit Naishápúr, I went to his final resting-place, and lo! it was just outside a garden, and trees laden with fruit stretched their boughs over the garden wall, and dropped their flowers upon his tomb, so that the stone was hidden under them."²

Thus far—without fear of Trespass—from the *Calcutta Review*. The writer of it, on reading in India this story of Omar's Grave, was reminded, he says, of Cicero's Account of finding Archimedes' Tomb at Syracuse, buried in grass and weeds. I think Thorwaldsen desired to have roses grow over him; a wish religiously fulfilled for him to the present day, I believe. However, to return to Omar.

Though the Sultan "shower'd Favours upon him," Omar's Epicurean Audacity of Thought and Speech caused him to be regarded askance in his own Time and Country. He is said to have been especially hated and dreaded by the Súfis, whose Practise he ridiculed, and whose Faith amounts to little more than his own, when stript of the Mysticism and formal recognition of Islamism under which Omar would not hide. Their Poets, including Háfiz, who are (with the exception of Firdausi) the most considerable in Persia, borrowed largely, indeed, of Omar's material, but turning it to a mystical Use more convenient to Themselves and the People they addressed; a People quite as quick of Doubt as of Belief; as

¹The Rashness of the Words, according to D'Herbelot, consisted in being so opposed to those in the Korán: "No Man knows where he shall die."—This story of Omar reminds me of another so naturally—and when one remembers how wide of his humble mark the noble sailor aimed—so poetically told by Captain Cook—not by Doctor Hawtsworth—in his *Second Voyage* (i. 374). When leaving Ulitea, "Oro's last request was for me to return. When he saw he could not obtain that promise, he asked the name of my Marai (burying-place). As strange a question as this was, I hesitated not a moment to tell him 'Stepney', the parish in which I live when in London. I was made to repeat it several times over till they could pronounce it; and then 'Stepney Marai no Toote' was echoed through an hundred mouths at once. I afterwards found the same question had been put to Mr. Forster by a man on shore, but he gave a different, and indeed more proper answer, by saying, 'No man who used the sea could say where he should be buried.'"

"When the Malik Shah determined to reform the calendar, Omar was one of the eight learned men employed to do it; the result was the *Jalālī* era (so called from *Jalāl-ud-dīn*, one of the king's names) — 'a computation of time,' says Gibbon, 'which surpasses the Julian, and approaches the accuracy of the Gregorian style.' He is also the author of some astronomical tables, entitled '*Zījī-Malikshāhī*,' and the French have lately republished and translated an Arabic Treatise of his on Algebra.

"His Takhallus or poetical name (*Khayyām*) signifies a Tent-maker, and he is said to have at one time exercised that trade, perhaps before *Nizām-ul-Mulk*'s generosity raised him to independence. Many Persian poets similarly derive their names from their occupations; thus we have *Attār*, 'a druggist,' *Assār*, 'an oil presser,' etc.¹ Omar himself alludes to his name in the following whimsical lines:—

*"Khayyām, who stitched the tents of science,
Has fallen in grief's furnace and been suddenly burned;
The shears of Fate have cut the tent ropes of his life,
And the broker of Hope has sold him for nothing!"*

"We have only one more anecdote to give of his Life, and that relates to the close; it is told in the anonymous preface which is sometimes prefixed to his poems; it has been printed in the Persian in the Appendix to Hyde's *Veterum Persarum Religio*, p. 499; and D'Herbelot alludes to it in his *Bibliothèque*, under *Khiam*.²—

"It is written in the chronicles of the ancients that this King of the Wise, Omar *Khayyām*, died at *Naishāpūr* in the year of the *Hegira*, 517 (A.D. 1123); in science he was unrivaled,—the very paragon of his age. *Khwājah Nizāmi* of *Samarcand*, who was one

¹Though all these, like our Smiths, Archers, Millers, Fletchers, etc., may simply retain the Surname of an hereditary calling.

²"Philosophe Musulman qui a vécu en Odeur de Sainteté dans sa Religion, vers la Fin du premier et le Commencement du second Siècle," no part of which, except the "*Philosophe*," can apply to our *Khayyām*.

mishaps and wanderings, Hasan became the head of the Persian sect of the *Ismailians*,—a party of fanatics who had long murmured in obscurity, but rose to an evil eminence under the guidance of his strong and evil will. In A.D. 1090, he seized the castle of Alamût, in the province of Rûdbar, which lies in the mountainous tract south of the Caspian Sea; and it was from this mountain home he obtained that evil celebrity among the Crusaders as the OLD MAN OF THE MOUNTAINS, and spread terror through the Mohammedan world; and it is yet disputed whether the word *Assassin*, which they have left in the language of modern Europe as their dark memorial, is derived from the *hashish*, or opiate of hemp-leaves (the Indian *bhang*), with which they maddened themselves to the sullen pitch of oriental desperation, or from the name of the founder of the dynasty, whom we have seen in his quiet collegiate days, at Naishápûr. One of the countless victims of the Assassin's dagger was Nizâm-ul-Mulk himself, the old school-boy friend.¹

"Omar Khayyâm also came to the Vizier to claim his share; but not to ask for title or office. 'The greatest boon you can confer on me,' he said, 'is to let me live in a corner under the shadow of your fortune, to spread wide the advantages of Science, and pray for your long life and prosperity.' The Vizier tells us, that when he found Omar was really sincere in his refusal, he pressed him no further, but granted him a yearly pension of 1200 *mithkâls* of gold from the treasury of Naishápûr.

"At Naishápûr thus lived and died Omar Khayyâm, 'busied,' adds the Vizier, 'in winning knowledge of every kind, and especially in Astronomy, wherein he attained to a very high pre-eminence. Under the Sultanate of Malik Shah, he came to Merv, and obtained great praise for his proficiency in science, and the Sultan showered favours upon him.'

¹Some of Omar's *Rubâiyât* warn us of the danger of Greatness, the instability of Fortune, and while advocating Charity to all Men, recommending us to be too intimate with none. *Ġattar* makes Nizâm-ul-Mulk use the very words of his friend Omar (*Rub. xxviii.*). "When Nizâm-ul-Mulk was in the Agony (of Death) he said, 'Oh God! I am passing away in the hand of the wind.'"

mé from Tús to Naishápúr with Abd-us-samad, the doctor of law, that I might employ myself in study and learning under the guidance of that illustrious teacher. Towards me he ever turned an eye of favour and kindness, and as his pupil I felt for him extreme affection and devotion, so that I passed four years in his service. When I first came there, I found two other pupils of mine own age newly arrived, Hakim Omar Khayyám, and the ill-fated Ben Sabbáh. Both were endowed with sharpness of wit and the highest natural powers; and we three formed a close friendship together. When the Imám rose from his lectures, they used to join me, and we repeated to each other the lessons we had heard. Now Omar was a native of Naishápúr, while Hasan Ben Sabbáh's father was one Ali, a man of austere life and practise, but heretical in his creed and doctrine. One day Hasan said to me and to Khayyám, "It is a universal belief that the pupils of the Imám Mowaffak will attain to fortune. Now, even if we *all* do not attain thereto, without doubt one of us will; what then shall be our mutual pledge and bond?" We answered, "Be it what you please." "Well," he said, "let us make a vow, that to whomsoever this fortune falls, he shall share it equally with the rest, and reserve no pre-eminence for himself." "Be it so," we both replied, and on those terms we mutually pledged our words. Years rolled on, and I went from Khorassán to Transoxiana, and wandered to Ghazni and Cabul; and when I returned, I was invested with office, and rose to be administrator of affairs during the Sultanate of Sultan Alp Arslán.

"He goes on to state, that years passed by, and both his old school-friends found him out, and came and claimed a share in his good fortune, according to the school-day vow. The Vizier was generous and kept his word. Hasan demanded a place in the government, which the Sultan granted at the Vizier's request; but discontented with a gradual rise, he plunged into the maze of intrigue of an oriental court, and, failing in a base attempt to supplant his benefactor, he was disgraced and fell. After many



OMAR KHAYYĀM

THE ASTRONOMER-POET OF PERSIA

OMAR KHAYYĀM was born at Naishāpūr in Khorassān in the latter half of our Eleventh, and died within the First Quarter of our Twelfth Century. The Slender Story of his Life is curiously twined about that of two other very considerable Figures in their Time and Country: one of whom tells the Story of all Three. This was Nizām-ul-Mulk, Vizier to Alp Arslan the Son, and Malik Shah the Grandson, of Toghrul Beg the Tartar, who had wrested Persia from the feeble Successor of Mahmūd the Great, and founded that Seljukian Dynasty which finally roused Europe into the Crusades. This Nizām-ul-Mulk, in his *Wasiyat*—or *Testament*—which he wrote and left as a Memorial for future Statesmen—relates the following, as quoted in the *Calcutta Review*, No. 59, from Mirkhond's History of the Assassins.

"One of the greatest of the wise men of Khorassān was the Imām Mowaffak of Naishāpūr, a man highly honored and revered,—may God rejoice his soul; his illustrious years exceeded eighty-five, and it was the universal belief that every boy who read the Koran or studied the traditions in his presence, would assuredly attain to honor and happiness. For this cause did my father send



ادوارد فیتز جرالڈ



Rubaiyat
of
OMAR KHAYYAM

RENDERED INTO ENGLISH VERSE BY
EDWARD FITZGERALD

Edited by
Y. Jamshidipur

Tehran
1343-1964